

* تئز یازدیم *

از باشگاه‌های انقلابی

تاباغ‌های زردآلو

سروری بر کتاب

تجهلات اشتراکی: مخیله

سیاسی کهون پاریس (کریستین راس)

رضارحمتی راد

PATRAS



از باشگاه‌های انقلابی تا باغ‌های زردآلو

مروری بر کتاب *تجملات اشتراکی: مخیله سیاسی کمون پاریس*
(کریستین راس، ترجمه رحمان بوذری)

نوشته رضا رحمتی‌راد

وزنه کاغذگیر. میدان کنکور: اُپلیسک [=تکستون یادبود]. آنچه چهارهزار سال پیش درون این بنا در سنگ تراشیده‌اند امروز در مرکز بزرگ‌ترین میدان شهر قرار گرفته است. وای اگر این را نزد فرعون پیشبینی کرده بودند. چه پیروزی سترگی برای او! عظیم‌ترین امپراتوری فرهنگی غرب روزی یادبود حکمرانی او را در مرکز خویش جای خواهد داد. این مظهر قدرت خدایی فرعون چگونه در عالم واقع ظاهر می‌شود؟ از هزاران تنی که از کنارش می‌گذرند یک نفر هم نمی‌ایستد؛ از هزاران تنی که می‌ایستند یک نفر هم نمی‌تواند آن سنگ‌نیشته را بخواند. شهرت همواره به همین شیوه به عهد خود وفا می‌کند و هیچ کاهن غیبگویی در فریبکاری به پایش نمی‌رسد. آخر، فرد نامیرا به‌سان همین تکستون در میان فانیان می‌ایستد: آمدش روحی جمعیتی را که در اطرافش موج می‌زند سامان می‌بخشد اما سنگ‌نیشته‌ای که با خود دارد به کار کسی نمی‌آید.

خیابان یکطرفه، والتر بنیامین

در ۱۶ مه ۱۸۷۱، وقتی کمونارها در قلب پاریس، بالای رود سن، تکستون میدان واندوم را که یادبود فتوحات ناپلئون بود و وجهه‌ای تماماً ملی داشت خراب کردند انگار، ضمن اعلام بی‌قیدوشرط شأن بین‌المللی خود، پیشاپیش قطعه عجیبی را خوانده بودند که والتر بنیامین حدود نیم قرن بعد درباره تکستون یادبود دیگری در پاریس، در میدان کنکور، در مجاورت میدان واندوم، نوشت و عنوانش را «وزنه کاغذگیر» گذاشت، وزنه‌ای که روی کاغذها می‌گذارند تا باد آنها را پخش و پلا نکند. می‌توان گفت همه تلاش کریستین راس در کتاب *تجملات اشتراکی*، به تاسی از خود کمونارها که تکستون میدان واندوم را خراب کردند، و شاید با الهامی ناخودآگاه از قطعه کوتاه بنیامین، این است که وزنه‌ای را که روی صفحات تاریخ کمون سنگینی می‌کند - روایت‌های مشهوری که در بهترین حالت کمون را خاطره‌ای در عرض خاطره‌های دیگر می‌دانند - بردارد تا نوشته‌های خود کمونارها، گفته‌ها و مواضع و اعمال ایشان، را باد به هرکجا که خواست ببرد. راس نمی‌خواهد کمون پاریس را، که از قید کمونیسم دولتی بلوک شرق و نیز جمهوری‌خواهی لیبرال و روایت ملی فرانسه رسته، اسیر هر روایت دیگری کند بلکه می‌کوشد در مقام یک میانجی محوشونده، بیش از بیان نظرات خود، صدای کمونارها را انعکاس دهد.

با رجوع به یکی از همین نوشته‌هاست که او، در ابتدای کتاب، کمون را «یک اقدام جسورانه انترناسیونالیستی» می‌شمارد. پاریس کمونارها پایتخت فرانسه نبود بلکه می‌خواست واحدی باشد در فدراسیونی از کمون‌هایی با مقیاس بین‌المللی. به لحاظ زمانی هم، راس نقطه شروع کمون را، چنان‌که رایج است، نه ۱۸ مارس ۱۸۷۱ بلکه دو سه سال قبل‌تر در گردهمایی‌های مردمی و جلسات باشگاه‌های پاریس می‌داند و مشخصاً به جلسه‌ای شبانه در سالن رقص

و کسول اشاره می کند که در آن مردی ۴۶ ساله، به جای عبارت نخنمای «خانمها و آقایان»، جمعیت را «همشهریان» خطاب کرد — کلمه‌ای، از نظر راس، بسیار مهم چراکه بیانگر اختلاف هویت بود با دولت، ملت و همه آداب و رسوم نزاکت اجتماعی مقوم طبقه متوسط فرانسه: «همشهری» سوژه‌ای را احضار می کند که از هرگونه منبع هویت‌ساز جدا شده، از دولت، امپراتوری، و جهان کذایی "انسان‌های شریف" (ص ۲۶) این جلسات و گردهمایی‌ها البته همواره از سوی حکومت سانسور می شد اما خود این محدودیت‌ها عاملی بود که دید کامل تری از تغییرات اجتماعی به کمونارها می داد. اگرچه نمی شد از امپراتور و مأموران او حرف زد می شد برخورد رادیکال تری داشت و مثلاً از پایان دادن به مالکیت خصوصی دفاع کرد. در همین باشگاه‌ها بود که عبارت «جمهوری جهانی» تداول یافت. به گفته الیزه روکلو، جغرافیدان فرانسوی دوران کمون، «رهایی تک تک ملت‌ها از یوغ شاه کافی نیست. هر ملتی باید از تفوق سایر ملت‌ها خلاص شود، مرزهای ملت‌ها باید برچیده شود، همان حدود و ثغوری که دشمنان را از مردمان همدرد جدا می سازد ... شعار وحدت‌بخش ما دیگر نه "زنده باد جمهوری" بلکه "زنده باد جمهوری جهانی" است.» (ص ۳۲) راس سه اقدام مهم کمونارها را برای تحقق بخشیدن به این شعار سوزاندن گیوتین، تخریب میدان واندوم و تأسیس اتحادیه زنان می داند، اتحادیه‌ای که پاسخی عملی به مسائل و مشکلات مربوط به کار زنان بود، به نابرابری اقتصادی جنسیت‌محور پایان داد و، البته، به مطالبات پارلمانی و شکل‌های سنتی سیاست جمهوری‌خواهی بی‌اعتنا بود و برای اعضایش مشارکت در حیات عمومی هیچ ربطی به حق رأی نداشت. اتحادیه زنان را الیزابت دمیتریف، زن روسی بیست‌ساله، بنیان گذاشت. مشارکت این غیرفرانسوی‌ها در کمون پاریس برای دولت ورسای هم ترس آور بود هم بهانه سرکوب، دولتی که به اتحاد فراگیر کمونارها می تاخت و در همان زمان در الجزایر جنگ می افروخت. راس از قول یکی از کمونارها می نویسد: «رهبران ارتش فرانسه چهل سال است در سربازان فرانسه روح درنده‌خویی پرورانده‌اند تا چیزی را پیاده کنند که جلادان مردم آن را بازگرداندن نظم به وضعیت می نامند، و تقدیر نژاد زیبا و ناشاد عرب را با شیخ‌ترین آزاروآذیت‌ها و کریه‌ترین قلع‌و قمع‌ها رقم می زنند. راست آن است که سربازان فرانسه همان وقتی که سال‌های سال روستاهای الجزایری‌ها را به آتش می کشیدند و قبایل‌شان را می کشتند خیابان‌های شهر ما را به خاک و خون کشیدند ... همه ژنرال‌های ورسای در مدرسه استعمار الجزایر پرورش یافته‌اند.» (ص ۴۴) فصل دوم کتاب درباره آموزش و هنر در دوران کمون پاریس است. کمونارها قائل به تحصیل رایگان، اجباری و غیرمذهبی بودند — سه اصلی که بعدها به ستون فقرات آموزش بدل شد — و همچنین طرح آموزشی «جامع» درانداختند به منظور غلبه بر تقسیم کار فکری و یدی. سردمدار این طرح اوژن پوتیه بود که راس در این فصل به تفصیل به اقدامات او می پردازد، مصنف سرود انترناسیونال و یکی از هواداران پرشور تدریس جامع ژوزف ژاکوتو، آموزگار و فیلسوف فرانسوی که در سال ۱۸۱۸ به ناحیه فلامان تبعید شد و همان‌جا، به واسطه یک متن، شروع کرد به درس دادن به شاگردانی که با ایشان زبان مشترک نداشت، یعنی درس دادن آنچه بنا به قاعده نمی توانست درس بدهد. ژاکوتو برابری را نقطه شروع آموزش می دانست نه هدفی که بعداً باید به آن رسید: «رهایی نه نتیجه بلکه شرط تعلیم و تعلم است.» (ص ۶۸) پوتیه این اصل موضوع ژاکوتو را سرلوحه کار خود قرار داد که «همه چیز در همه چیز هست». او همچنین مانیفست تشکیل فدراسیون هنرمندان را نوشت، فدراسیونی که هم‌وغم آن آزادی عمل هنرمندان بود، سوبسیدهای دولتی را حذف کرد و بر اتحاد میان خود هنرمندان برای تولید آثار مستقل تأکید گذاشت، دایره آثار هنری را گسترده و به خود فرایند تولید آثار اهمیت داد. راس عنوان کتاب خود را از جمله پایانی

همین مانیفست برداشته است: «ما با تشریک مساعی در جهت تجدید حیات خویش کار خواهیم کرد، در جهت میلاد تجملات اشتراکی، مجد و جلال آینده و جمهوری جهانی.» (ص ۷۷)

فصل سوم به سرزمین‌های شمالی، تجربه پیوتر کراپوتکین روس در فنلاند و ویلیام موریس انگلیسی در ایسلند، اختصاص دارد، سرزمین‌هایی با مناظری زیبا و مخوف، با محیطی سخت و وحشی که روحیه تعاون و همکاری را میان مردمش ایجاد کرده است. در آن دوران، علاوه بر موریس، الیزه روکلو هم از ایسلند می‌گفت و موقعیت ویژه آن در قرون وسطی، کشوری تک‌وتنها در وسط اقیانوس که مردمش رؤسای محلی قبایل را به یک پادشاه مستبد ترجیح دادند و سه‌ونیم قرن از توسعه به سبک اروپای غربی در امان بودند، بی‌هیچ سلسله‌مراتبی و بدون شرکت در هیچ جنگی. سطح بالای سواد هم از ویژگی‌های متمایزشان بود. از نظر راس، «تداوم فرهنگ‌هایی غیررشدمحور مثل ایسلند در زمانه حاضر امکان مواجهه با جنبه‌هایی از گذشته را فراهم می‌کند که در واقعیت بالفعل محقق شده ... و بدین‌سان مایه اعتماد ما به امکان‌هایی خلاف جریان تاریخ می‌شود.» (صص ۹۷-۹۸) راس در ادامه این فصل به تأثیر کمون در حیات فکری مارکس می‌پردازد. کمون پاریس موجب شد مارکس به هستی بالفعل جوامع بدیل غیرسرمایه‌سالار توجه کند. از نظر مارکس، نقطه ضعف روسیه در آن زمان انزوا بود و بی‌خبری کمون‌هایش از همدیگر. وضع پاریس نیز همین بود. دولت ورسای راه ارتباط کمون‌ها را با جهان بیرون بسته بود و علیه‌شان مانور تبلیغاتی به راه می‌انداخت. دهقان فرانسوی، به‌رغم اینکه وضعیتش روزبه‌روز بدتر می‌شد، دل بسته بود به توهم مالکیت، و رهایی او همان چیزی بود که آدولف تی‌یر و شرکا بیش از همه از آن می‌ترسیدند. کمون مالکیت اسمی دهقان بر زمین را به مالکیت واقعی او بر ثمره کارش بدل کرد و می‌خواست طبقه کارگر شهری بر پایه «منافع حی و حاضر» و «نیازهای واقعی» دهقانان با ایشان متحد شود.

راس که در کتابش وقایع کمون را فراتر از هفتادودو روز دانسته و شروع آن را به‌جای ۱۸ مارس ۱۸۷۱ به اواخر دهه ۱۸۶۰ برده، در فصل چهارم، تا دهه ۱۸۸۰ ادامه‌اش می‌دهد و از حیات پس از مرگ کمون و تجربه کمون‌های تبعیدشده در انگلیس و سوییس و همچنین جریان کمونیسم آنارشیستی می‌نویسد. لندن شهری بود که کارگرانش از همان سال ۱۸۷۱ با کمون‌های پاریس اعلام همبستگی کرده بودند. در دهه ۱۸۸۰، کمون پاریس بارها در شهرهای مختلف در مقام رخدادی گرامی داشته شد که نه با دروغ‌های ملال‌انگیز تاریخ بورژوازی سرسازش داشت و نه حتی با حکمت ناظر/نظریه‌پرداز همدلی که بعد از وقوع واقعه به آن می‌نگرد — کمون رخدادی بود همچنان در جریان. در یکی از همین بزرگداشت‌ها موریس با کراپوتکین آشنا شد. کراپوتکین که در دهه ۱۸۷۰ در روسیه زندانی بود، وقتی به زندان دیگری منتقل شد که در آن می‌توانست تمام روز بی‌هیچ مزاحمتی به دیوار موریس بزند از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید؛ «به این ترتیب وسیله‌ای طراحی کرد تا با همسایه جوانش در سلول مجاور ارتباط برقرار کند و کل تاریخ کمون پاریس را از اول تا آخر برای او بگوید.» (ص ۱۲۷) خاطره‌ای که راس از کراپوتکین نقل می‌کند شاید همان راهی را به یاد آورد که خود کمون را، علیرغم تمام محدودیت‌ها، از پاریس به شهرهای دیگر مرتبط کرد، راهی که سال‌ها بعد سیمون وی، فیلسوف فرانسوی قرن بیستم، در کتاب *ثقل و فیض* از آن نوشت: «جهان در بسته است. راه‌بندی‌ست، و درعین‌حال راه گذر. دو زندانی در سلول‌های مجاور با ضربه‌زدن به دیوار با همدیگر ارتباط می‌یابند. دیوار چیزی‌ست که جداشان می‌کند اما همچنین وسیله ارتباطشان است. ... هر جدایی پیوندی‌ست.» راس در بخش پایانی این فصل از جریان کمونیسم آنارشیستی می‌نویسد که تفاوت آن با

آنارشسیسم جمع‌گرایانهٔ پرودون و باکونین در این بود که نابودی کامل ارزش مبادله را موتور اصلی فرایند انقلابی می‌دانست و بازار جهانی را ابزاری باستانی که برای طبقات مرفه اجناس بی‌مصرف فراهم می‌کند و برای مابقی اجناس بنجل: «کمونیسم آنارشسیستی پایان فوری هرگونه خرید و فروش — الغای کامل تجارت — را محتوای اصلی فرایند انقلابی‌اش می‌داند. همین‌که کمون‌های محلی سلب مالکیت‌های ضروری را به انجام رسانند، بلافاصله توزیع رایگان اجناس شروع خواهد شد — میان همگان، حتی میان کسانی که هنوز کار پسندیدهٔ خویش را پیدا نکرده‌اند (و احتمالاً پیدا هم نخواهند کرد).» (ص ۱۳۷)

راس در آخرین فصل کتاب از مفاهیم همبستگی، رفاقت و تعاون در آثار روکلو، موریس و کراپوتکین می‌نویسد. از نظر هر سه نفر کمون مدرن نباید مثل کمون‌های خودکفای قرون وسطی محصور باشد یا، چنانچه آنارشسیست‌های لندن اعتقاد داشتند، یک زندگی روستایی منزوی و جماعت‌گرایانه مبتنی بر اصول برابری خواهی پیشه کند. ساختن دنیایی خودآیین و درخودبسته، مادام که جهان سرمایه‌داری سر جای خود باقی است، ره به جایی نمی‌برد. هرچند، برای مثال، روکلو مخالفتی با تشکیل پاتوق‌ها و جماعت‌های کوچک ندارد اما فقط به عنوان گامی در راه اتحادی جهانی، در راه همبستگی آدم‌ها نه فقط با همدیگر بلکه همچنین با زمینی که منبع خوراک‌شان است. از این لحاظ باید او را نیای جریان اکوسوسیالیسم امروز دانست: «روکلو با فصاحت تمام مثلاً دربارهٔ خطرات از دست رفتن تنوع زیستی هشدار داد، یا دربارهٔ جابجایی محل زیست گونه‌های مختلف، یا مقیاس عظیم جنگل‌زدایی که در آن زمان در قارهٔ آمریکا اتفاق می‌افتاد». (ص ۱۷۵) راس البته درک پیشگویانهٔ کسانی چون روکلو یا موریس را از ماهیت بوم‌ستیزانهٔ سرمایه‌داری در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌دهد. از نظر او، مهم‌تر از آن ماهیت سازش‌ناپذیر منحصر به فرد این درک است: «این متفکران اصلاً به اصلاح یا راه‌حل گام‌به‌گام فکر نمی‌کردند. بازسازی طبیعت فقط با برچیدن تمام و کمال تجارت بین‌الملل و نظام سرمایه‌داری ممکن است. یک معضل ساختاری راه‌حلی ساختاری می‌طلبد.» (ص ۱۷۶)

در سال ۱۸۹۰، حدوداً بیست سال پس از وقایع پاریس، ویلیام موریس در رمانی با عنوان *خبرهایی از ناکجا* با الهام گرفتن از تخریب تک‌ستون میدان واندوم به‌دست کمونارها از تخریب خیالی بنای یادبود میدان ترافالگار در لندن می‌نویسد و تبدیل آن به باغ زردآلو، فضا/زمانی نو که نه جمود تک‌ستون‌های یادبود را دارد و نه شهرت فریبکارشان را، فضا/زمانی با ضرباهنگ فصل‌ها و سخاوت در عرضهٔ تجملات که ماهیت دورانی‌اش را از خود طبیعت می‌گیرد. باغی که موریس در رمانش به جای میدان ترافالگار می‌نشانند یادبودی از یاد رفتنی دارد، نه سنگ‌نبشته‌ای دور از دسترس همگان که به کار کسی نمی‌آید، این باغ به جمعیتی که در اطرافش روانند نظمی نمی‌دهد اما میوه‌اش در دسترس همگان است، این باغ عرصهٔ ظهور تنها تجمل حقیقی است — تجملی اشتراکی.